



داستان‌های کوتاه از تاریخ اسلام با موضوع ظلم و عدل

- وقتی حضرت محمد(ص) بیست سال داشتند و هنوز پیامبر نشده بودند، این ماجرا اتفاق افتاد:
مردی بازرگان برای فروش کالاهای خود، به مکه آمد. یکی از اهالی مکه، مقداری کالا از او خرید، اما پولش را به او نداد. هرچه فروشنده اصرار می‌کرد، خریدار به او پولی نمی‌داد. کار آن‌ها به دعوا کشید، اما فروشنده زورش به خریدار نمی‌رسید و نمی‌توانست حق خودش را بگیرد. مرد فروشنده خیلی ناراحت و آزرده خاطر شده بود. فکری به ذهنش رسید. به بالای تپه ای رفت و فریاد زد: «ای مردم مکه! به داد من برسید. من مرد ستم‌دیده‌ای هستم که از شهر دیگری به اینجا آمده‌ام و در شهر شما کالایم را به زور از من گرفته‌اند. اینجا هیچ دوست و آشنایی ندارم.»
حضرت محمد(ص) و گروهی از جوانان مکه پس از شنیدن فریادهای بازرگان ستم‌دیده، دور هم جمع شدند. آن‌ها به مرد ستم‌دیده کمک کردند و از خریدار خواستند که حقش را به او بازگرداند. سپس با هم این چنین پیمان بستند:
«از این به بعد هر ستم‌دیده‌ای را یاری می‌کنیم، در گرفتن حق مظلومان به هم کمک می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم که در شهر ما به کسی ستم شود.» اسم این پیمان را «بهترین پیمان» گذاشتند، چون تا آن زمان هیچ پیمانی به آن خوبی بین مردم بسته نشده بود.
این پیمان به قدری محکم و پا بر جا بود که نسل‌های آینده نیز خود را موظف می‌دیدند به آن وفادار باشند و به آن احترام بگذارند. پیامبر(ص) نیز تا آخر عمر به شرکت در این پیمان افتخار می‌کردند و از آن حمایت می‌نمودند. [۱]
- یک نفر می‌خواست با پیامبر(ص) صحبت کند. اما از ایشان می‌ترسید و از ترس می‌لرزید. پیامبر(ص) به او گفتند: «راحت باش، من شاه نیستم، من فرزند زنی هستم که گوشت خشک شده می‌خورده است.» [۲]
- وقتی که حضرت علی(ع) خلیفه مسلمانان شده بودند، با جمعی از یارانشان از شهری رد می‌شدند. عده‌ای از بزرگان آن شهر، وقتی که فهمیدند حضرت علی(ع) از آن‌جا عبور می‌کند، به پیشوازش آمدند، از اسب‌هایشان پیاده شدند و پشت سر آن حضرت دویدند. حضرت علی(ع) ناراحت شدند. به آن‌ها گفتند: «چه کار می‌کنید؟ این اسب‌ها چیست؟» گفتند: «این رسم ماست! ما این گونه به فرمانروایانمان احترام می‌گذاریم. این اسب‌ها را هم برای تو هدیه آورده‌ایم. علاوه بر این برای شما و همراهانتان خوراکی آماده کرده‌ایم و برای اسب‌هایتان هم علوفه تهیه کرده‌ایم.» حضرت علی(ع) گفت: «در مورد رسمی که برای احترام گذاشتن به فرمانروایان دارید، باید بگویم که این کار شما برای فرمانروایان فایده‌ای ندارد و برای شما هم رنج و خستگی می‌آورد؛ پس هیچ وقت دیگر این کار را نکنید! اما در مورد اسب‌هایتان، اگر شما دوست دارید، به عنوان بخشی از مالیات شهر شما و نه هدیه‌ای از شما برای خودم، قبول می‌کنم. و اما درباره‌ی خوراکی که برای ما آماده کرده‌اید، باید بگویم که من و همراهانم دوست نداریم بدون پرداخت هزینه، از غذای شما بخوریم.» گفتند: «امیرمؤمنان ما هزینه‌ی غذا را از شما می‌پذیریم.» حضرت علی(ع) گفتند: «در آن صورت پولی کمتر از قیمت واقعی از من می‌گیرید. پس بهتر است که ما غذای دیگری بخوریم.» [۳]



داستان‌های کوتاه از تاریخ اسلام با موضوع ظلم و عدل

- پیرمرد نابینایی از راهی می‌گذشت، گدایی می‌کرد و از مردمان پولی طلب می‌کرد. امام علی (ع) او را دید و پرسید: «این کیست و چرا چنین وضعی دارد؟!» یاران‌شان گفتند: «ای امیر مؤمنان! یک مرد مسیحی است.» حضرت علی (ع) گفتند: «او را به کار گرفتید تا زمانی که پیر و ناتوان شد، سپس او را رها کردید و به او چیزی ندادید؟! از پول بیت‌المال (دولت) به او خرجی بدهید.» [۴]
- حضرت علی (ع) در بیت‌المال نشسته بودند و کارهای دولتی را انجام می‌دادند. دو نفر از مسلمانان وارد شدند. امام علی (ع) چراغی را که مقابلشان روشن بود، خاموش کردند و چراغی از خانه‌شان آوردند. آن دو نفر از این کار تعجب کردند و دلیلش را پرسیدند. امام گفتند: «روغن آن چراغ، مال بیت‌المال (دولت) بود. چون شما برای یک کار شخصی پیش من آمده‌اید، فکر کردم درست نیست که از روشنایی آن برای صحبت کردن با شما استفاده کنم.» [۵]
- در زمان امام موسی کاظم (ع)، پادشاه ستمگری به نام هارون زندگی می‌کرد. در همان زمان مردی به نام صفوان شتربان بود. این مرد شترهای زیادی داشت. شترهایش را کرایه می‌داد و به این ترتیب مخارج زندگی خود را تأمین می‌کرد. روزی صفوان نزد حضرت امام کاظم (ع) رفت. آن حضرت به او گفتند: «صفوان! همه چیز تو خوب است جز یک چیز!» صفوان که امام را دوست می‌داشت، سؤال کرد: «چه چیزی؟» امام گفتند: «این که شتران خود را به این مرد ستمگر (هارون) کرایه می‌دهی.» صفوان گفت: «من از روی ستمگری چنین کاری نمی‌کنم. چون او می‌خواهد که به حج برود، شترانم را به او کرایه می‌دهم. خودم هم خدمت او را نمی‌کنم و همراهش نمی‌روم.» امام گفتند: «آیا دوست داری او زنده برگردد تا کرایه‌ی شتران را به تو بپردازد؟» صفوان گفت: «بله، دوست دارم.» حضرت گفتند: «کسی که دوست داشته باشد که ستمگران زنده بمانند، از همراهان آنان است.» [۶]

منابع:

- ۱- سیره نبوی، ج ۲، ص ۱۹۱
- ۲- خاتم النبیین، ص ۸۹
- ۳- ترجمه الحیاء، ج ۲، ص ۳۸۳
- ۴- ترجمه‌ی الحیاء، ج ۶، ص ۴۵۳
- ۵- سیاست‌نامه امام علی (ع)، ص ۲۸۳
- ۶- مجموعه آثار شهید مطهری، جلد ۱۸، موجبات شهادت امام موسی کاظم (ع)